

پایه‌های اجتماعی اقتصادی سلطنت رضاشاه پهلوی



آوتیس میکائیلیان (سلطان زاده)

«رضاشاه یک تمرکز بخشنده است؛ با فتودال‌ها در افتاده است، به برقراری نظم

در ایران برآمده است.»

این داوری از آن‌همه‌ی مدافعان رضاشاه است، اما آنان فراموش می‌کنند که برخاست رضاخان بیش‌تر علیه انقلاب است تا فتودال‌ها. اگر هم چنین اقداماتی صورت گرفت به خواست امپریالیسم انگلستان بود که «آرامش و صلح» را در داخل کشور و سرحدات هند که از چند سال پیش در تب و تاب انقلابی غوطه می‌خوردند، ضروری می‌دانست. از سوی دیگر، می‌دانیم، سرمایه‌ی خارجی هرگز راهی سرزمین‌های عاری از «صلح و آرامش» نمی‌شود. تاریخ استعمار در همه‌ی کشورهای استعمارزده گواه است که کشورهای بزرگ سرمایه‌داری در جایی

سرمایه می‌گذارند که به اصطلاح، قبلاً، از «امنیت سیاسی» یا دقیق‌تر، از امنیت برای سرمایه‌داران خارجی در جهت غارت بومیان برخوردار باشد. پس رضاخان نیز می‌بایست به برقراری «صلح و آرامش» و ایجاد امنیت به سود سرمایه‌داران انگلیس که مایل به سرمایه‌گذاری در ایران بودند، برآید. در سرزمین «شاه شاهان» پایه‌ی اساسی در راه این «صلح و آرامش» جز یک قدرت تمرکز یافته، یعنی یک دولت پلیسی متمرکز نبود. پس همه‌ی دشمنان این سیاست تمرکزبخشی، بی‌رحمانه و بدون کوچک‌ترین ملاحظه سرکوب شدند. اما این سرکوب تا جایی ادامه داشت که این یا آن فتودال تبعیت وفادارانه‌ی خود را اعلام کنند. آن‌گاه می‌توانست از سرنوشت خود آسوده باشد.

این گفته بدان معناست که پیکار راه تمرکز بخشیدن به دستگاه پلیسی دولت، در جهت مبارزه با فتودالیسم یعنی درهم شکستن اشکال کهنه‌ی اقتصاد نبود، بل که گرایش به برپایی یک دستگاه متمرکز و یک حکومت پلیسی بود که به تواند در مضمون خود «صلح و آرامش» را برای برقراری «امنیت عمومی» به مثابه تضمینی در برابر «شیخ سرخ» ایجاد کند. آن‌چه، دقیقاً، برای امپریالیسم انگلیس اهمیت داشت، همین امر بود و نه امر مبارزه با فتودالیسم. سیاست تمرکزبخشی کار انگلیس‌ها را هم به روزهای آتی آسان‌تر کرد. دولت انگلیس به سرمایه‌گذاری هنگفتی در مناطق جنوبی ایران دست زد. سرمایه‌گذاری در مناطق شمالی را هم در سر می‌پروراند. اما در این مقصود چندان توفیقی نیافت. حکومت ایران نتوانست از منافع مایملک انگلیس‌ها در این منطقه دفاع کند. تهدید پیگیر جنبش انقلابی و تظاهرات قبایل وضع بسیار دشواری در راه بهره‌کشی بارورانه ایجاد کرده بود. بدین‌سان انگلیس‌ها ناگزیر بودند یک ارتش دائمی مجهز در ایران نگه دارند. اما این اقدام مستلزم هزینه‌ی گران و کار پیچیده‌ی است. وانگهی چه بهتر از این که

یک حکومت پلیسی به حساب خود، بدون دریافت کمک مالی از انگلیس به تنهایی «صلح و آرامش» را برقرار کند.

رضاخان پس از مدت کوتاهی، و به هنگامی که دریافت موقعیت اش تحکیم است، نقاب جمهوری خواهی را از چهره برافکند و به لیبرال ها اعلام جنگ داد. بسیاری از رفقای خود را به زندان انداخت و بسیاری از انقلابیون را بدون محاکمه و پرس و جو به تیرباران سپرد. در عین حال وضع خود را تحکیم بخشید و به تدریج تبدیل به یک مالک بزرگ شد. در این باره ایراندوست می نویسد: «رضاخان هم اکنون خود یک مالک بزرگ است. او از ۱۹۲۳ به خرید املاک مازندران که زادگاه اش بود، آغاز کرد. از آن جا که برخاسته از یک خانواده ی کوچک اشرافی است (؟) املاک عین الدوله را در ساری به بهای صد هزار تومان و املاک ناصرالدین میرزا را در بارفروش به هشتاد و پنج هزار تومان خرید. بدیهی است بهای این املاک ده برابر مبلغی است که او پرداخت. چندی بعد به خرید قطعات زمین، از جمله زمین های کلهر در کرمانشاه اقدام کرد. شاه جدید روح زمان را بیش از پیشینیان خود دریافته است. رضاشاه در مؤسسات، امتیازات و بانک نیز سهم دارد. در املاک مازندران حفاری چاه نفت را پیش بینی کرده است. در اطراف تهران نیز به خرید زمین یک رشته آب های معدنی و در اندیشه ی بهره برداری از آنها، دست زده است. هم چنین قرار است در این املاک حمام آب گرم و معدنی و هتل نیز ساخته شود. طبیعی است از پی این تحولات، رضاخان می بایست اشراف زمین دار و روحانیون مقتدر را تحصیل کند، که کرده است. به علاوه در جهت تحکیم قدرت، انتخابات مجلس را مخدوش کرد، و ارتجاعی ترین عناصر را به مجلس راه داد، چرا که به وجود آنان هم چون امپریالیسم انگلیس محتاج است. با رضاخان، بورژوازی کمپرادور نیز هم راه است و همه با هم حامیان پا بر جای امپریالیست های خارجی هستند.»

اما به رغم هر آن چه گفته شد، برخی رفقا درباره‌ی این قهرمان «انقلاب ملی» قصیده می‌سرایند. مثلاً "یکی از هواداران رضاخان، رفیق میرزا در مسائل ایران معاصر می‌نویسد: «در این جا برای عامل دیگری را نیز بی‌افزاییم و آن شخص رضاخان است. به نگاه اول، ارتقاء این مرد نیرومند، با کفایت و بی‌همتا می‌تواند یک امر تصادفی جلوه کند: روستا زاده‌ی ساده، کم‌سواد، که مدت‌های مدید با درجات دون پایه در بریگارد قزاق‌های ایران و روس خدمت کرد و در میان انبوه افسران معمولی ارتش، توجه انگلیسی‌ها را به خود جلب نمود و ارتقاء مقام یافت. اما این که او توانست پله‌های بالاتری را به پیماید خود حاکی از اوصاف برجسته و اراده‌ی قوی اوست. این امر نه تنها تبلوری است از خصوصیات او، بل که از دیدگاه تاریخ هم قانونی است. زیرا، رضاخان این ارتقاء را علاوه بر قابلیت‌ها و آمال خویش، مدیون اعمادی است که مردم در حق‌اش دارند. آنان به طور غریزی، در او، خالق تاریخ ملی را می‌بینند. این افتخار نصیب رضاشاه و هم زمان، ملت ایران است.» (میرزا «مسائل ایران معاصر»، چاپ، ۱۹۲۷ متن روسی، صص: ۸۹ و ۹۰)

من نمی‌دانم «میرزا» در این جا، از کدامین مردم سخن می‌گوید. اما از آن چه در بالا گذشت، روشن است که منظور او طبقه‌ی اشراف زمین دار است که مستقیماً به سود امپریالیسم انگلیس کار می‌کنند. چرا که مردم واقعی سلاح در دست، علیه رضاخان به مبارزه برخاستند - چنان که خواهیم آورد - و هرگز او را به مثابه‌ی «قهرمان ملی» به جای نیاوردند. مردمی که میرزا از آن‌ها یاد می‌کند، به درستی، رضاخان را پیش رانده‌اند و سرسختانه از او حراست می‌کنند، زیرا رضاخان رژیم وابسته به آن طبقه را از سقوطی که دیر یا زود دچارش خواهند شد، نجات داده است. اما مسأله جای دیگری است. این روزها یک رشته تئوری جالب توجه در جهت حمایت از این «قهرمان» ملی و برکشیده‌ی ملت، پدیدار شده، تا او از پای

نیافتند. پس برای جلوگیری از این سقوط، پایه‌های تئوریک بنا نهاده‌اند. البته برای هدفی این چنین مقدس، باید تئوریسین هم داشت. پس «ایراندوست» از مدت‌ها پیش تئوری ویژه‌ی خود را در رابطه با فئودال‌ها تدارک دیده است:

«من در فرصت‌های دیگری، نظر خود را درباره‌ی آخرین بحران خاندان قاجار به مثابه‌ی بحران تشکیلات فئودالی رژیم که با خواست‌های اقتصاد نوین ایران ناسازگار بود، به دست داده‌ام. و نیز درباره‌ی قدرت‌گیری سرمایه‌ی تجاری در شکل کشاورزی تجاری و تجارت، سخن گفته‌ام. هم‌چنین یادآور شده‌ام که مفهوم این دگرگونی در کنار گذاشتن جناح راست رژیم فئودال از قدرت (املاک‌خان‌ها و اوقاف) و منزوی کردن آنان از لایه‌های رادیکالی دموکراتیک منعقد است. دقیقاً این یک خط‌کشی صریح میان مالکیت تجاری و مالکیت فئودالی است که خط‌تمایز رژیم پهلوی را می‌سازد.» (ایراندوست: مسائل ایران جدید، روسی، صص ۳۵ و ۳۶)

بر هر مارکسیست آشکار است که با رویدادهایی که دارای خصلت عمومی هستند، می‌باید از دیدگاه طبقاتی برخورد کرد. در نهایت، تفاوت یک مالک تجاری و یک فئودال چیست؟ هر دو مالک، چنان که آوردیم، به علت توسعه‌ی اقتصاد تجاری پول تبدیل به عرضه‌کننده‌گان مواد خام به بازار جهانی شده‌اند. اگر هم میان آن دو تفاوتی باشد به سود کسانی هست که می‌خواهند نقش مترقی کشاورزی تجاری را به اثبات رسانند. ما قبلاً نشان دادیم که در ایران بورژوازی کمپرادور همواره پُرنفوذ بوده و هست و نقش دلال را میان تولیدکننده‌ی خارجی و مصرف‌کننده‌ی داخلی ایفا کرده است. و نیز در بسیاری موارد در نقش زمین‌دار بزرگ به میدان آمده است. این وضع او را از امتیازات فراوانی برخوردار می‌کند. می‌توان شرکت‌های بزرگ را آورد که از همین راه و در اندک زمانی به انباشت املاک وسیع نائل آمده‌اند. اما به سختی می‌توان نمونه‌ی شرکت‌هایی را ذکر کرد

حتا چند شرکت تجاری با سرمایه‌های بزرگ) که این سرمایه را از طریق تجارت و محصولات داخلی به دست آورده باشد. اگر هم چنین سرمایه‌هایی سراغ داشته باشیم، منشاء آن‌ها رباخواری است و نه تجاری. هم چنان که مارکس می‌گوید، رباخوار و تاجر همزاد یک‌دیگرند، از این رو در تلاقی گه‌گاه این دو شخصیت جای تعجب نیست.

در شرایط ایران، انباشت سرمایه‌یی که سود طبیعی آن در سال، بین ۲۴٪ تا ۴۸٪ در نوسان باشد، کار دشواری نیست. اما رقابت یک سرمایه‌ی بزرگ از طریق تولید داخلی، به علت فقدان بازار داخلی (در جهت سرمایه‌داری) و انباشت کافی برای خرید یک ملک، از نظر او سخت دشوار می‌نماید. و در هر حال چنین اقداماتی فاقد خصلت فراگیر خواهد بود.

پس در کشاورزی، آنچه ویژه مطرح است، انباشت سرمایه‌ی رباخواری (تجزیلی) است یا بیش‌تر تجاری - تجزیلی. اما در شرایط ایران نقش سرمایه‌ی تجزیلی چه می‌تواند باشد؟ آیا همان نقش انقلابی است که تقریباً در همه‌ی کشورهای غربی ایفا کرده است؟ به گمان ما خیر! در این باره مارکس توضیح می‌دهد:

«در همه‌ی شیوه‌های تولید پیش‌سرمایه‌داری، نقش رباخوار تا جایی انقلابی است که به نابودی و تخریب اشکال مالکیت و رژیم سیاسی یک کشور بر می‌آید که بر همین اشکال به مثابه پایه‌های محکم و نیز بر بازتولید دائمی یک شکل، استوار است. در اشکال آسیایی رباخواری می‌تواند مدت‌های مدید دوام آورد. بی آن که جز انحطاط اقتصادی و فساد سیاسی به بار آورده باشد. تنها هنگامی که شرایط دیگر تولید سرمایه‌داری موجود باشد، رباخواری تبدیل می‌شود به حربی در جهت برقراری شیوه‌های نوین تولید که از سویی به تخریب فئودال‌ها، خرده مالکین، بر می‌خیزد و از سوی دیگر شرایط کار را به سرمایه تبدیل کرده است، تمرکز می‌بخشد.» (مارکس: کاپیتال، جلد سوم، چاپ روسی، ۱۹۲۳، ص ۱۱)

برخلاف ادعای «کارشناسان شرق» سخن راندن از نقش پیش‌برد کشاورزی تجاری در یک کشور شرقی مانند ایران کاملاً نابجاست. شیوه‌های کارکرد سرمایه‌ی تنزیلی در ایران همان است که در رم، یا یونان و دنیای کهن بر پا بود و انتقال قلمروهای ملکی در دست رباخواران به مثابه‌ی یک رویداد عادی تلقی می‌شد.

همان ایراندوست می‌گوید: کشاورزی تجاری هیچ چیز را به طور عمده تغییر نداده است و تقریباً همان شیوه‌های بهره‌برداری فتودالی به کار گرفته است. پس آن خط کشی میان شیوه‌ی بهره‌برداری فتودال و دهقانی در کجاست و جناح راست و چپ فتودالیت کدام است؟ در هر حال جوهر طبقاتی برجاست. برای دهقان، دانستن لقب کسی که کمرش را خرد می‌کند و با همان شیوه‌های مالکین قدیمی به استثمارش بر می‌آید، بی اهمیت است. گویا در نظر گرفتن این نظریه هم برای تحکیم پایه‌های قهرمان ملی ضروری می‌بود. اگر کودتای رضاخان به راستی حامل یک دگرگونی بود و جنبشی در برخی لایه‌های اجتماعی به دنبال می‌داشت، آن‌گاه مترقی دانستن آن هم ناممکن نبود. در این باره مارکس، از جمله، بر می‌نماید که در تاریخ انباشت بدوی همه‌ی آن دگرگونی‌هایی که به مثابه‌ی اهرم برای طبقه‌ی نوخاسته‌ی سرمایه‌داری به کار می‌روند، از لحاظ تاریخی دوران‌سازاند ولی بیش از همه آن لحظاتی اهمیت دارند که توده‌های بزرگ انسانی ناگهان به زور از وسائل امرار معاش خود کنده شده و هم چون پرولتاریای مسلوب الحق به روی بازار کار فرو ریخته می‌شوند. (مارکس: کاپیتال جلد یکم)

من قبلاً یادآور شده‌ام که میزان سرمایه‌ی انباشتی در ایران بسیار ناچیز است. به دلایل زیر: از ۱۹۰۰ تا ۱۹۲۰ یعنی طی ۲۰ سال موازنه‌ی تجاری ایران در حدود ۵۰۰ میلیون روبل بود. بدین سان که تجارت سالانه‌ی این کشور معادل بود با ۲۵ میلیون

روبل. بخشی از این کسر را صادرات گستره‌ی نیروی کارگری می‌پوشاند. کاملاً" روشن است که در چنین شرایطی امکان ایجاد موقعیت مناسب برای انباشت و نیز توسعه‌ی سریع صنعتی که به تواند در آینده به پیشرفت اقتصادی کشور کمک کند، وجود نداشت. در نتیجه‌ی کودتای رضاخان هیچ نقطه‌ی مشترکی با توسعه‌ی کاپیتالیستی در ایران نبود. برعکس نجات ارتجاع و اشرافیت زمین‌دار از سقوط بود. زیرا در دوره‌ی قاجار همه‌ی سیستم به یک تلنگر جنبش توده‌یی بند بود. و دولت انگلیس بیش از هر چیز دل نگران چنین سقوطی بود. نظام قاجار برای توسعه‌ی خود، پشتیبان نداشت زیرا این نظام خود را ناتوان در دفاع از منافع اشرافیت زمین‌دار نشان داد. و پادشاهان قاجاریه چنان که می‌دانیم سفر اروپا و سیر و سیاحت را به درگیر شدن با امور کشور ترجیح می‌دادند.

برای خاندان قاجار هم چنان که برای شاه پهلوی، مهم‌ترین حامیان تاج و تخت را همانا، اشرافیت زمین‌دار، روحانیون و بورژوازی کمپرادیور تشکیل می‌دهند. یعنی همان طبقاتی که طی ده‌ها سال تحت حمایت امپریالیسم خارجی قرار داشتند. پس جای تعجب نیست که رضاخان وسیله و گرداننده‌ی اعمال نفوذ انگلیس در ایران باشد. بی‌جهت نیست که سفارت با توافق شاه مجلسی برپا کرده‌اند که اعضای آن همگی قبلاً" در خدمت انگلیس‌ها بودند. برای این که این اقدامات جنبه‌ی آشکار نداشته باشد، افرادی هم چون مستوفی‌الممالک را با لقب «پدر ملت» در ترکیب مجلس آمیخته‌اند. او مردی است لیبرال، بی‌پرنسیب، که همواره دم از لیبرالیسم می‌زند بی‌آن که یک بار به آن عمل کند.

سخنی هم درباره‌ی سومین پشتیبان رضاخان یعنی ارتش به گوئیم. درباره‌ی این ارتش زیاد شنیده‌ایم. این درست که رضاخان یک ارتش ملی بنا نهاده است. اما ایجاد این ارتش نیز جزو خواست‌های انگلیس بود. قبلاً" تذکر داده‌ام که براساس

یکی از مفاد قرارداد ۱۹۱۹ و شرط اولیه‌ی آن، ایجاد ارتش جهت حفظ آرامش در کشور و حفظ و نگاهداری آن توسط انگلیس‌ها پیشنهاد شده است. بیانیه‌ی سید ضیاءالدین نیز همین مضمون را داشت. این شرط اصلی حقیقتاً توسط رضاخان اجرا شد. اما این قهرمان ملی چندان اعتمادی به این ارتش ندارد. چنان که در ۱۹۲۶ و قبل از سفر خراسان اظهار داشت: «همه‌ی افسران ما هنوز متقاعد نشده‌اند که امروز در جهان مبارزه میان دو نیروست: بلشویک‌ها و سایرین. افسران ما ناتوان از درک این حقیقت، اغلب به دشمنان ما، یعنی بلشویک‌ها می‌پیوندند. برای کنترل آنان باید قالب‌ریزی محکمی کرد و برای تربیت افسران باید به ایجاد یک مدرسه‌ی نظامی برآمد تا افسران ما از آنچه در جهان می‌گذرد مطلع باشند.» رضاشاه بهتر از تئوریسین‌های حامی خود دریافته است، که روی این ارتش نمی‌توان حساب کرد، در ارتش همه چیز رو به راه نیست، و سربازان همان دهقانانی هستند که بی‌رحمانه توسط نظام دولتی استثمار شده‌اند. او این نکات را به خوبی درک می‌کند و تنها حامیان او، در مسیر حوادث، کاست افسرانی است که در آینده روی آن‌ها حساب خواهد کرد. اما اخیراً "حتا ترکیب هیأت افسران نیز او را ارضاء نمی‌کند و هم اکنون در تدارک زمینه برای دعوت از مریان انگلیسی است.

این نکته غیرقابل انکار است که ارتش نه برای مبارزه با امپریالیسم، بل که برعکس، به منظور مبارزه با بلشویک داخل و خارج برپا شده است. گرچه این حقیقت آشکار هنوز برای بسیاری آشکار نیست. ایرانسکی به روشنی می‌گوید: «اقدامات رضاشاه مستقیماً "امپریالیزم انگلیس را نشانه می‌گرفت و هدف‌اش تقویت مقاومت ایران در برابر قوای بیگانه بود.» (ایرانسکی: مسائل ایران مدرن: صص ۶۸ و ۶۹)

این استدلال کاملاً "بی‌پایه است. رضاشاه خود اعلام می‌کند که دشمن او بلشویک‌ها هستند. باز می‌گویند که ارتش را علیه امپریالیسم انگلیس بنا کرده! این

استدلال از عدم انسجام می‌لنگد. رضاشاه هرگز قصد مبارزه با انگلیس‌ها را نداشته است، بل که این قصد را تئورسین‌های ما به او نسبت می‌دهند. ورنه او خود نه به این قصد بوده و نه خواهد بود. اما ایرانی‌گامی پیش‌تر می‌گذارد و می‌نویسد: «کاپیتالیست‌های خارجی می‌توانند روی فتودال‌ها حساب کنند و هرگونه مبارزه علیه این انقلاب می‌تواند به روی کار آمدن فتودال‌ها به یاری امپریالیسم خارجی، منجر شود.» (همان مأخذ: ص ۸۱)

پس اگر رضاخان به یاری انگلیس‌ها علیه انقلاب برخیزد، فتودال‌ها روی کار خواهند آمد. با این حال مبارزه‌ی رضاخان علیه انقلاب امری است بدیهی. انگلیس‌ها او را وادار به ایجاد ارتش کردند، تا علیه انقلاب و بلشویک‌ها مبارزه کند. در این راه و در فرصت‌های گوناگون نشان داده که کوچک‌ترین تردیدی در وفاداری حامیان خود ندارد، چرا که با بی‌رحمی شگفت‌آور سرکوب جنبش‌های انقلابی را در پیش گرفته است. طبق استدلال ایرانی‌سکی، یا هنوز فتودالیت‌ه در ایران باقی است، چرا که به گفته‌ی او انگلیس‌ها می‌توانند روی فتودال‌ها حساب کنند و در این جا توافق ما با او کامل است؛ و یا قبل از پیدا شدن رضاخان فتودالیت‌ه وجود نداشت، و یا این که وجود داشت و هنوز هم پا برجاست. زیرا شاه چیزی را تغییر نداده و قصد تغییر هم ندارد.

بزرگداشت این «قهرمان ملی» در شوروی و در حالی که قهرمان ما دست بسته در اختیار ارتجاع است، تعجب‌آور است. باید بدون هراس اعلام داشت که رضاخان در طول خدمت خود به طور عمده تأمین‌کننده‌ی منافع دولت انگلیس بوده است. مبارزه علیه انقلاب، بنای ارتش در جهت حفظ آرامش، اعطای امتیازات نوین به انگلیس‌ها، ایجاد راه آهن ایران، ایجاد راه‌هایی که ایران را به عراق و هند وصل می‌کند، همه جزو برنامه‌های خود انگلیس‌ها بود.

اکنون ارتجاع رضاخانی - انگلیسی دنبال برقراری آرامش در کشور، تخریب بلشویسم به یاری ارتش، بی نیاز از کمک خارجی است. حال که به تخت و تاج شاهی دست یازیده از نگاه‌داری «ارتش داوطلب» هم که در اول کار با شعار مبارزه علیه خاندان قاجار و برای برقراری جمهوری، بر پا کرده بود، مستغنی است. ارتش داوطلب که بیش تر مرکب از سربازان است قادر به حمایت از سلطنت فتودال‌ها نیست. به همین علت شاه پهلوی به تجدید سازماندهی ارتش برآمده است و هم زمان نیروی پلیس را تقویت کرده است. شورش‌های اخیر افسران در خراسان، تبریز، سلماس و مناطق دیگر، به سلسله‌ی پهلوی هشدار داده که باید حامیان مطمئن تری جست‌وجو کرد و پلیس می‌تواند این نقش را به خوبی ایفا کند. بنابراین، توجه زیادی به پلیس مخفی مبذول داشته است. در این جا هم محرک انگلیس‌ها بودند. از سال‌ها پیش انگلیس‌ها خواهان انتصاب مریبان انگلیسی در ایران‌اند. این درخواست مورد حمایت رضاشاه هم بود. اما از جمله انگیزه‌ی شورش‌های اخیر انتصاب همین مریبان بود. بدین سان حکومت شاه شاهان از دست زدن به چنین اقدام خطرناکی به هراسید. طبق گفته‌ی کرزن، دولت انگلیس طالب یک ایران نیرومند برای مبارزه با بلشویسم است و تجدید سازماندهی ارتش جز در راه منافع انگلیس و تحکیم سلطنت جدید نیست. «ارتش داوطلبان» که مرکب از کارگران بیکار و گرسنه و دهقانان است، تجربه نشان داد که برای سلسله‌ی جدید حامی مطمئنی نخواهد بود. وانگهی سربازگیری، حامیان مطمئن تری را از میان طبقات مرفه به سوی ارتش جلب خواهد کرد و به دنبال آن مریبان انگلیسی خواهند توانست دست به کار شوند.

اما برای رضاخان، تجدید سازماندهی ارتش، برقراری قانون سربازگیری و خدمت نظام اجباری به آسانی میسر نگشت. تقریباً همه جا شورش‌هایی علیه او بر

پا شد و شورشیان که بیشتر کارگران، دهقانان و زحمت‌کشان بودند به زودی دریافتند که سنگینی اقدامات جدید شاه بر دوش آنان خواهد بود. نه تنها باید فرزندان خود را به ارتش گسیل دارند، بل که ارتش را هم نگه دارند. طبق معمول، روحانیون در اول کار به جنبش پیوستند تا از این طریق امتیازاتی از حکومت در جهت منافع خود تحصیل کنند. و در اواخر اکتبر ۱۹۲۷ نماینده‌گان ملایان شهرهای مختلف در قم و به عنوان اعتراض گرد آمدند و بست نشستند.^۲

۲ - این سیاست خائنه ملایان تنها در رشت که هنوز سنن انقلابی، گذشته‌یی نزدیک بود، شکست نخورد. در ۱۱ دسامبر ۱۹۲۷ / آذر ماه ۱۳۰۶، روز ورود مشمولین، اغتشاشاتی در میان مردم در گرفت. شب در بازار، ناخرسندی‌هایی در قبال تحمیل سربازگیری اجباری شاه ابراز شد. مردم اعلان‌های سربازگیری را پاره کردند. در ۱۲ دسامبر از صبح زود جماعت تهییج شده، چوب به دست در بازار را بستند، و در مرکز شهر در میدان بلدیة (شهرداری) گرد آمدند و از آن‌جا به سوی نظمیة حرکت کردند. همه‌ی شیشه‌های ساختمان نظمیة را شکستند، به این هم اکتفا نکرده، افراد پلیس را به باد کتک گرفتند و آن‌گاه عمارت کمیسیون نظامی سربازگیری را خراب کردند. زنان به سربازان حمله می‌بردند و سلاح از دست‌شان بر می‌گرفتند. اندکی بعد قوای انتظامی را فراخواندند. آنان به روی مردم شلیک کردند و با شمشیر به کشتار جماعت دست زدند. ۲۰ تا ۳۰ نفر کشته شدند (مقامات این ارقام را مخفی می‌دارند). فریاد مردم شنیده می‌شد که می‌گفتند: «چرا فرزندان ما باید سرباز بشوند در حالی که فرزندان ثروتمندان همه افسرند. به ما اجازه‌ی رأی دادن در انتخابات را ندادند. پس ما هم از این قانون تبعیت نخواهیم کرد.» جماعت نارضایی آشکاری علیه رضاشاه ابراز می‌کرد. برخی فریاد می‌زدند: «ما احتیاج به شاهی که به دستور انگلیس عمل می‌کند، نداریم.» در سیزده میدان، مردم خواستند مجسمه‌ی شاه را پایین بیاورند، سربازان مانع شدند. در عین حال زنان یکی از ملاهای شهر را کتک زدند، دستار از سرش برداشتند، زیرا به عنوان یکی از اعضای کمیسیون‌های اعلان سربازگیری امضاء کرده بود. اینان کارگران، پیشه‌وران و کسبه‌ی خرده پای بازار بودند که در این جنبش شرکت داشتند. چرا که سربازگیری بیش‌تر دامن‌گیر آنان بود. ناخرسندی هم چنین ناشی از این بود که

روحانیون فوراً "تلگرافی به مجلس فرستادند که در آن «شخصیت‌های مقدس اسلام» تمنای تجدیدنظر در قانون خدمت نظام را داشتند و به خاطر «منافع طبقات فقیر» خواهان تجدید خدمت داوطلبانه بودند. مجلس پاسخ داد که قانون به حمایت از منافع دولت به تصویب رسیده و حکومت تسهیلاتی برای فقیرترین لایه‌های جامعه قائل خواهد شد. اما درگیری به طول انجامید. ناگزیر شدند شاه را به دخالت مستقیم وادارند. به دنبال مذاکرات دو ماهه میان شاه و ملایان، سفر ملایان به تهران، رفتن نخست وزیر و وزیر دربار به قم، پدران روحانی طبق معمول به منافع مردم خیانت کردند و با شاه از در سازش درآمدند. سپس در تلگرافی خطاب به رضاخان و در ۱۴ دسامبر ۱۹۲۷ نوشتند:

«حضور اعلیحضرت شاهنشاه اسلام‌پناه، پس از عرض دعای خالصانه ما از اعلیحضرت متشکریم که بزرگوارانه آقای نخست وزیر و آقای وزیر دربار را بابت مذاکره سوی ما فرستادند تا نیت حسنه ملوکانه را نسبت به روحانیت و اسلام اعلام کنند. به یمن پروردگار و از برکت صفات عالیه این دو وزیر، مسأله خاتمه یافت و خواست‌های روحانیون و مردم برآورده شد. از خدای تعالی مسئلت داریم که زیر سایه دوازده امام و توجهات اعلیحضرت، همه چیز رو به راه گردد. مسلمانان خاصه روحانیون دعا گویند. در خاتمه امیدواریم که تحت فرمان ملوکانه که ناجی ایران است، اسلام و مسلمانان آباد شوند.»

شاه بلافاصله پاسخ زیر را روانه کرد:

ثروتمندان در طی سربازگیری از امتیازات گوناگونی برخوردار بودند. آنچه پیش از همه جماعت را برمی‌انگیخت، این واقعیت آشکار بود که ثروتمندان با اعضای کمیسیون کنار می‌آمدند و رشوه می‌دادند. گویا است که روزنامه‌های تهران کلمه‌ی درباره‌ی این شورش نوشتند. بدیهی است که سانسور آشکارا حاکم بود.

«خطاب به مراجع عالی قدر دین، هادیان اسلام، تلگراف شما رسید. خوش وقتیم که نخست وزیر و وزیر دربار موفق شدند غایت و اهداف ما را توضیح دهند. هم چنان که استحضار دارید ما هرگز به جز حفظ و دفاع عظمت اسلام و احترام نسبت به مراجع عالی قدر دین، نیت دیگری نداشته‌ایم؛ ما همواره بر این مجاهدت بوده و هستیم که تحقق طرح‌ها و اهداف ما برخوردی با طبقه‌ی گران قدر علما و احکام مقدس اسلام نداشته باشد. ما امیدواریم علما نیز به سهم خود همواره با این اهداف که حفظ میهن و حراست عظمت اسلام را در بر می‌گیرد هم راه باشند و ما را با ابراز احساسات صمیمانه‌ی خود خوشنود سازند.»

این تلگراف‌های پُر عطف به روشنی نشان می‌دهد که شاه با ملایان از در سازش در آمده بود. منطق بی‌رحم مبارزه طبقاتی، شاه جدید را به انهدام هر آن چه انقلابی و پیشرو بود وا داشت و به جلب حمایت ملایان مرتجع وادار نمود. برای نیل به این اهداف ناگزیر از اعطای امتیازاتی شد که بدترین شاه قاجار سر باز زده بود. خواست علما که بر مبنای آن توافق شد، چنین بود:

۱. بررسی دوباره‌ی قانون خدمت نظام.
۲. انتخاب پنج روحانی در مجلس با سمت و کلای طراز اول.
۳. تعیین یک ناظر مذهبی برای اجرای قانون و رسومات شرعی در مرکز و سایر شهرها، هم راه با انتشار این قوانین.
۴. اجبار برای عمال دولت در منع اعمالی که دین جایز ندانسته (مصرف مشروبات الکلی، انتشار کتب و جزوات ضد مذهبی).
۵. انتقال مجدد اجرای همه مواردی که در تشکیلات سابق بر عهده‌ی محاکم شرع بود، به روحانیت.

به فرمان رضاشاه حکومت در نامه‌یی به روحانیت، توافق خود را با خواست آنان اعلام داشت. در این نامه که در «شفق سرخ» انتشار یافت، گفته می‌شد؛ قانون

خدمت نظام از نو بررسی خواهد شد، پس از تدوین مجدد و مذاکره با دولت، بار دیگر به مجلس خواهد رفت. درباره‌ی حضور به روحانی طراز اول در مجلس، دولت پیشنهاد می‌کرد: پیشوایان اصلی مذهب شیعه مرکب از ۲۰ نفر برگزیده شوند و در هر انتخابات پنج نفر از میان آنان انتخاب شده به مجلس به رود. «بدیهی است که دولت کوچک‌ترین مخالفتی با حضور روحانیون در مجلس ندارد و در وقت خود پشتیبانی کامل خود را از این اقدام ارائه خواهد داد.» آن نامه در رابطه با مسائل دیگر می‌گوید: «شما می‌توانید اطمینان خاطر کامل داشته باشید که حکومت دستورات لازم را داده است تا در مطبوعات هیچ نکته‌یی علیه مذهب و روحانیون منتشر نشود. از آن جا که دولت در منع هر عمل ضد مذهبی مصرّ است، در این مورد موکدانه از خواست‌های علما حمایت می‌کند. درباره‌ی امور قضایی، این امور در ارتباط با قانون‌گذاری است و در نتیجه این خواست به مجلس ارجاع خواهد شد، هم راه با این تأکید از جانب دولت، که به تصویب به رسد. درباره‌ی تعیین یک ناظر در رابطه با مسائل شرعی حکومت تا جایی که قوانین موجود اجازه می‌دهند، مانعی نمی‌بیند.»

بدین‌سان ملایان ارتجاعی در برابر رضاشاه «اصلاح طلب» به پیروزی کامل دست یافتند. اولاً، «ملایان، بار دیگر آنچه حکومت قاجار از دست‌شان گرفته بود، به دست آوردند. یعنی کنترل مجلس از نظر مذهبی و شرعی. این بدان معناست که از این پس مجلس قادر به وضع یک قانون مترقی هم نخواهد بود. ثانیاً، روحانیت از رضاخان تعهد گرفت که به خواست‌های ملایان جامه‌ی عمل به پوشانند. حقوق آنان را در امر قضاوت مسترد دارد. آنان، این حقوق را مدت‌ها قبل از ظهور رضاخان در صحنه‌ی سیاست، از دست داده بودند.

روحانیت در آستانه‌ی پیروزی است. نه تنها دیگر نمی‌توان علیه او و مذهب اسلام در ایران، دست به قلم برد، بل که هیچ گامی نمی‌توان برداشت که در تعارض با دین و شریعت باشد. چنین بود که روحانیت نارضایی مردم را علیه قانون خدمت نظام، وسیله‌ی برای شانناژ قرار داد و به تحقق اهداف ارتجاعی خود دست یازید. اما شاه نیز شایسته‌تر متحد خود را در ملایان یافت و دایره‌ی ارتجاع بسته شد. اکنون رضاشاه پهلوی پشتیبانان سرسخت تاج و تخت خود را یافته است. مالکین، افسران، روحانیون، یعنی از این پس متحدین امپریالیسم انگلیس همه‌ی حافظین سلسله‌ی جدید علیه مردم انقلابی خواهند بود.

بازنویسی: **در ۲۳ دسامبر ۲۰۲۰**